

آنچه ما دیدیم جز پیش آمدی زیبان بود

ف. حجتی

کم کم حس
کردی دست
مرطوب شده
است. نگاهت را
که تا به حال به
لب‌های بابا دوخته
بودی به سمت چشم‌های
بابا بردی، چشمانش خیس
بود و اشک‌هایش روی دست
کوچک تو جاری شده بود. چه حس
خوبی داشتی. انگار اشک‌های بابا دستت را
قلقلک می‌داد، مثل این که بابا خسته شده بود یا شاید
هم میخواست تو اشک‌هایش را نبینی. کمی جا به جا شد
و به سمت دیگری برگشت.

از جای بلند شدی، بالای سرش رفتی و نشست. شاید هم
به خاطر این که یکنواخت خوابیده بود پهلوش درد گرفته بود و برای
همین جا به جا شد. حالا چشمانش را بسته بود، تو هم چشمانت را
بستی. هر وقت بابا را با لباس مشکی می‌دید می‌گرفت. حس
می‌کردی خیلی ناراحت است، انگار چیز سختی به گلویت فشار می‌آورد و
دوست داشتی گریه کنی اما خجالت می‌کشیدی.

بابا داشت نگاهت می‌کرد. سرت را پایین انداختی، بی اختیار اشک‌هایت
جاری شد و بعد دست مهربان بابا آن‌ها را پاک کرد. خیلی ناراحت بودی، شاید هم
عصبانی. دوست داشتی همه آن‌هایی که امام حسین علیه السلام و یارانشان را شهید
کرده بودند بزنی. اصلاً خیلی از آن‌ها بدت آمده بود. از دست همه آدم‌های بد
ناراحت بودی. از دست آن‌هایی که بهترین دوستان بابا را شهید کرده بودند و بابا را
مریض کرده بودند. همان‌هایی که گلوئی بابا را زخمی کردند و باعث شدند که
همیشه سرفه کند. با خودت می‌گفتی: خدا جواب آن‌ها را می‌دهد. چقدر وقتی همه
چیز را به خدا واگذار می‌کردی آرام می‌شدی.

«فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (۳)

همه گریه می‌کردند، تو هم گریه می‌کردی اما دلش را نمی‌دانستی؟ شاید برای این که
همه گریه می‌کردند یا بیش تر از آن برای این که مادر گریه می‌کرد. اصلاً دوست
نداشتی گریه‌اش را ببینی، هنوز نمی‌دانستی چه اتفاقی افتاده، فقط مادر را می‌دید
که روی خاک‌ها نشسته بود و آرام اشک می‌ریخت. مادر بزرگ با دستان پیر و خسته‌اش
روی خاک‌ها دست می‌کشید و آرام زمزمه می‌کرد، چقدر زمزمه‌اش قشنگ بود. انگار
لالایی می‌خواند. مثل لالایی‌هایی که وقتی خسته می‌شدی برایت می‌خواند تا
بخوابی. انگار برای بابا لالایی می‌خواند. بابا خوابیده بود. دورش پر از گل بود گل‌های
زیبا و معطر، بابا چقدر آرام خوابیده بود. دیگر گریه نمی‌کرد که تو دلت بگیرد. لباس
مشکی هم نهوشیده بود لباسش سفید بود. خیلی وقت بود بابا اینقدر آرام و راحت
نخوابیده بود. (۴)

«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (۵)

دست را روی بالشت گذاشتی و بابا صورتش را آرام روی دست تو قرار داد. دست
دیگرت را روی صورت بابا گذاشتی. دستان خیلی کوچکتر از آن بود که بتواند حجم
صورت بابا را در بر بگیرد. بابا نگاهت می‌کرد و تو هم چشم در چشمانش دوخته بودی،
نگاهش خیلی مهربان بود. مثل وقتی که نماز می‌خواندی و بابا مقابلت می‌نشست و در
حال قنوت آرام از لای انگشتان نگاهش را زیر نظر می‌گرفتی آنقدر نگاهش را دوست
داشتی که همیشه قنوت‌هایت طولانی می‌شد، برای این که بیش تر نگاه بابا را ببینی.
نگاهش شبیه وقتی بود که به مادر بزرگ نگاه می‌کرد. مادر بزرگ را همیشه همین‌طور
نگاه می‌کرد، حتی وقتی مادر بزرگ ناراحت بود و اخم‌هایش را در هم می‌کشید باز هم
بابا او را مهربان نگاه می‌کرد. حالا هم تو را همین‌طور نگاه می‌کرد دوست داشتی
برایش حرف بزنی. اما مادر گفته بود که حال بابا خوب نیست و نباید زیاد صحبت کنی و
تو هم علی‌رغم میل باطنی‌ات سکوت کرده بودی. دلت می‌خواست بابا ادامه داستانی را
که برایت گفته بود، تعریف کند. داستانی که چند روز بود هر دو در عمق آن غرق شده
بودید و با سرعت و دقت در پیچ و تاب جریان‌اتش پیش می‌رفتید. داستان مرد مهربانی
که از بابا خیلی مهربان‌تر بود و نگاهش هم از نگاه بابا دوست داشتی‌تر. مرد مهربانی
که وقتی نام مبارکش را می‌شنیدی یاد پیشانی بند سبز رنگت می‌افتادی، یاد زنجیر
کوچکی که بابا برایت خریده بود، یاد حسینیه، یاد اشک‌های بابا.

دلت چقدر برای حسینیه تنگ شده بود. امسال هنوز به حسینیه نرفته بودی. چون
حال بابا اصلاً خوب نبود، تنها چیزی که مثل همیشه در این ایام باقی مانده بود، لباس
مشکی‌ات بود و اشک‌های بابا. اما امسال یک تفاوت اساسی یا سال‌های قبل داشت و
آن این که بابا هر روز قسمتی از داستان کربلا را برایت تعریف می‌کرد و تو چقدر
می‌فهمیدی و چقدر رشد می‌کردی وقتی از آن وقایع به این خوبی و روشنی آگاه
می‌شدی تقریباً به انتهای قصه رسیده بود به شهادت حضرت و آیاتی که سر مبارک
ایشان تلاوت کرده بود چقدر این تصاویر برایت زیبا بود.

«گرچه روزی تلخ‌تر از روز عاشورا نبود

آنچه ما دیدیم جز پیشامدی زیبا نبود» (۱)

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» (۲)

پی‌نوشت

۱. سید ضیاءالدین شفیعی

۲. سوره کهف آیه ۹

۳. سوره بقره آیه ۱۳۷

۴. کلیه آیاتی که در این نوشته استفاده شده است آثانی است که سر مبارک امام حسین علیه السلام بالای
نی قرائت فرمودند.

۵. سوره شعرا آیه ۲۲۷